



جنگ داخلی

در لبنان

مصاحبه با یکی از
مبارزین عرب

مقدمه

مصاحبه زیر توسط یکی از طرفداران کندوکا با یک رفیق عرب، مجیده سلمان، در اوایل بهار امسال بعمل آمد. مجیده سلمان یکی از مابین گروه کمونیست انقلابی، طرفداران بین الملل چهارم در لبنان، است و در جریان جنگ داخلی همراه سایر همزمانش شرکت فعال داشته است. این مصاحبه قبل از دوره اخیر جنگ داخلی که با مداخله نظامی مستقیم ارتش سوریه آغاز شد انجام گرفت و عمدتاً درباره تجربیات گروه در دوره قهلی است.

مداخله ارتش سوریه در این جنگ، بنفع جناح دست راستی فالاتریت در لبنان، نقطه عطفی است در انکشاف جنگ داخلی. در طی یکسال جنگ شدید داخلی نیروهای دست راستی مسیحی در لبنان در هدف اساسی خود که تضعیف و نابودی جنبش مقاومت فلسطین در لبنان بود با شکست مواجه شدند. برعکس، نتیجه جنگ درست مخالف آنچه میخواستند شده بود. جنبش مقاومت فلسطین، در اتحاد با نیروهای چپ لبنان، نه تنها در دفع حملات فالاتریت موفق شده بود، بلکه در موقعیت قوی تری نیز قرار گرفته بود. همانطور که در متن مصاحبه نیز اشاره شده، در این دوره اولیه جنگ داخلی، رژیم سوریه از جناح جنبش مقاومت فلسطین/نیروهای چپ لبنان حمایت می کرد. الصاعقه، سازمان فلسطینی که تحت کنترل رژیم سوریه است، در این جناح فعالانه مبارزه میکرد. این موضع رژیم سوریه برای این بود که می دانست اگر جنبش مقاومت فلسطین زیاده از حد ضعیف شود، موقعیت خود این رژیم در معاملاتش با اسرائیل و امپریالیزم آمریکا ضعیف خواهد شد. برخلاف مصر که در مذاکرات و معاملاتش با آمریکا و اسرائیل از کارت های دیگری می توانست استفاده کند - مهمترین آنها: "پازکردن" صربیه سرمایه های خارجی و اخراج کارشناسان شوروی و ادغام کامل سیاسی و اقتصادی مصر در مدار امپریالیزم آمریکا - رژیم سوریه از این لحاظ مجال مانور چندانی نداشت. تنها کارت با اعتبارش نفوذ آن در جنبش مقاومت فلسطین بود. به این دلیل بود که سوریه، برخلاف مصر، در مذاکرات با آمریکا خود را پرچمدار حمایت از حقوق فلسطینی ها قلمداد می کرد. وگرنه رژیم سوریه نیز مانند سایر رژیم های بورژوازی عرب بیشتر در پی حفظ منافع خود و حفظ منافعی طبقاتی خود است تا در پی مبارزه علیه صهیونیسم، تا چه رسد به مبارزه انقلابی در راه کسب حقوق فلسطینیها. رژیم سوریه در پی این بود که در ازای "مهارکردن" جنبش مقاومت فلسطین، یعنی سعی در برقراری کنترل خود بر این جنبش آمریکا و از این طریق اسرائیل را به برخی عقب نشینی ها وادار کند و مانند مصر بتواند به سازش و مصالحه ای برسد. برای این منظور لازم بود که از تضعیف بیشتر از اندازه جنبش مقاومت فلسطین جلوگیری شود تا اعتبار این کارت معامله رژیم سوریه از کف نرود.

ولی پیروزی های مکرر و پرداخته نیروهای چپ/جنبش مقاومت فلسطین از این چارچوب بیرون رفت، و خود تهدیدی شد بر ثبات کل این منطقه و برهم خوردن کل پروژه امپریالیتی. این پیروزی ها بنا بر خلاف انتظار رژیم سوریه بجائی رسیده بود که قادر بود تناسب نیروها بین انقلاب و ارتجاع را بکل بهم زده، دوره تازه ای از مبارزات توده ای در دنیای عرب را بگشاید. اولین طلبیه این نور را در موج مبارزات اعراب تحت سلطه اسرائیل هم در ساحل غربی رودخانه اردن و هم در داخل مرزهای ۱۹۴۸ اسرائیل دیدیم. رژیم سوریه بخوبی به خطرات این وضع واقف بود. لازم بود که خود شروع به "مهار کردن هرج و مرج"، شروع به تحت کنترل درآوردن جناح چپ کند. از اوایل ژانویه ۱۹۷۶ رژیم سوریه خود نقش میانجی در ترهیب آتش پس بین دو جناح را بعهده گرفت، از رسیدن مهمات و اسلحه به جناح چپ جلوگیری می کرد و با استفاده از نفوذ سیاسی خود به رهبری جنبش مقاومت فلسطین فشار می گذاشت که قرارداد های آتش را رعایت کنند و بالاخره علناً از جناح راست پشتیبانی سیاسی کرد، تا بدانجا که در انتخابات مه ۱۹۷۶ از کاندیدای جناح راست طرفداری کرد. با این وصف حق و وسعت جنبش توده ای چنان بود که این مداخله سیاسی قادر به مهار کردن آن نبود. تنها راهی که برای رژیم سوریه باقی مانده بود مداخله نظامی بود.

روز اول ژوئن، چندین گردان از ارتش سوریه، با برخورداری از حمایت کامل امپریالیزم آمریکا و صهیونیسم، وارد خاک لبنان شد تا کاری را که نیروهای دست راستی لبنان قادر به انجام آن نبودند بعهده بگیرند. این مداخله نظامی سوریه از چندین لحاظ نقطه عطفی در انکشاف جنگ داخلی بشمار می آید. از نقطه نظر تناسب نظامی قوا تغییری کیفی بوجود آورده است. با استفاده از وجود نیروهای سوریه در لبنان، جناح راست موفق شده است که ابتکار عمل نظامی را بدست گیرد و جناح چپ/جنبش مقاومت فلسطین در موضع کاملاً تدافعی قرار گرفته است. از نقطه نظر سیاسی ماهیت جنگ داخلی کاملاً عریان نمایان شده است. برخلاف دوره قهلی که بظاهر جنگ بین مسیحیان و مسلمانان می نمود و بورژوازی در سطح بین المللی به تبلیغ و تشجیع این تصویر کمک می کرد، مداخله نظامی سوریه بنفع جناح راست، همانطور که در مصاحبه نیز اشاره شده، این واقعیت را کاملاً روشن کرده است که اساساً این جنگ، جنگ نیروهای ارتجاع، یعنی امپریالیزم آمریکا، اسرائیل و رژیم های بورژوازی عرب، علیه انقلاب عرب، از طریق تضعیف و انهدام جنبش مقاومت فلسطین است. البته هدف مرکزی سوریه از مداخله انهدام کامل جنبش مقاومت فلسطین، از نوع قضایی ملک حسین در اردن در سپتامبر ۱۹۷۰ نیست. هدف اساسی از بین بردن جنبش مقاومت فلسطین بخانه یک جنبش توده ای و

سلاح مستقل از کلیه رژیم‌های موجود عرب است. هدف سوریه تبدیل جنبش مقاومت فلسطین به سازمانی تحت کنترل مستقیم خود آن است. همچنین در سالهای اولیه دهه ۱۹۶۰ سازمان آزاد پخش فلسطین کاملاً تحت کنترل رژیم ناصر در مصر بود. این، آن مهتی است که سوریه می‌خواهد با نیل به آن لیاقت خود را به آمریکا و اسرائیل ثابت کند، از این طریق بتواند یکسب برخی امتیازات در مصالحه با آنان نایل آید. در نظر نیروهای انقلابی نیز اکنون مسأله اساسی روز دقیقاً دفاع از همین مهمترین دستاورد جنبش مقاومت فلسطین است. از اواسط دهه ۱۹۶۰ بعد، با روشن شدن محدودیت‌های ناصریم هم از نظر اوضاع داخلی مصر و هم از نظر مبارزه واقعی علیه اسرائیل، فلسطینیها شروع به تشکل خود مستقل از رژیم‌های عرب کردند. پس از شکست رژیم‌های عرب در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ در عرض مدت بسیار کوتاهی جنبش مقاومت فلسطین تبدیل به جنبشی توده‌ای شد که توانست در عمل شروع به ضربه زدن به اسرائیل مستقل از رژیم‌های عرب بکند. این مبارزات دوره جدیدی از برخاست انقلاب عرب را گشود و سرعت به چنان خطری برای ثبات رژیم‌های عربین تبدیل شد که این رژیم‌ها یکی پس از دیگری شروع به حمله به آن کردند. حمله ملک حسین در سپتامبر ۱۹۷۰ نخستین حمله شدید علیه جنبش بود. ولی خود رهبری جنبش، بخصوص الفتح، عاجز از درک این نقش عینی مبارزات فلسطینی‌ها در انکشاف انقلاب عرب بود. از این واقعیت غافل بود که غیرمغنیات رهبری جنبش، این جنبش خطری است برای کلیه رژیم‌های بورژوازی عرب از ارتجاعی‌ترین آنها تا باضلاح "مترقی‌ترین" آنها. یا پیروی از سیاست "عدم مداخله" در امور داخلی کشورهای عرب. در جستجوی کسب حمایت از رژیم‌های موجود بود. ولی این رژیم‌ها هر یک بموقع عینیت این خطر را حس کردند و بر طبعه آن حمله ور شدند. تنها راه دفاع از جنبش فلسطین و بسط مبارزات آن، تلفیق آن با مبارزات توده‌ای در خود کشورهای عرب می‌بود و نه جدا کردن جنبش از این یاوران واقعی. این واقعیت بخوبی در جنگ داخلی لبنان خود را نشان داد. غیرمغنیات ایندهای واهی رهبری جنبش مقاومت فلسطین به همکاری با رژیم سوریه،

اوران واقعی جنبش توده‌های مبارز زحمتش در خود لبنان و سازمان‌های چپ لبنان بوده‌اند و دقیقاً بعینت اتحاد این نیروها در طبعی جنگ داخلی بود که این مبارزات، برخلاف آنچه در اردن در ۱۹۷۰ رخ داد، نه تنها سرعت شکست نخورد بلکه چنان بسط و توسعه‌ای پیدا کرد که رژیم سوریه را مجبور به چنین مداخله‌ای کرده است. لازم به تأکید نیست که اکنون مسأله مرکزی‌ای که در مقابل هر نقالی در لبنان قرار دارد دقیقاً دفاع از این دستاورد انقلاب عرب، دفاع از موجودیت و استقلال جنبش مقاومت فلسطین، از راه اتحاد کلیه نیروها در عمل است. در احمیت این دستاورد جنبش چه از نظر بارزه علیه صهیونیسم و چه از نظر پیشرفت مبارزات طبقاتی در سراسر نیای عرب، نمیتوان اغراق کرد. پس از بیش از یک دهه که ناصریم ر جنبش توده‌های عرب از همزونی تقریباً مطلق برخوردار بود، جنبش مقاومت فلسطین نخستین جنبشی بود که در عمل، اگرچه نه از لحاظ سیاسی و برنامه‌ای، این همزونی را شکست و راه را برای دوره نویسی ز مبارزات توده‌ای مستقل باز کرد. امروزه نیز شکست جنبش در حفظ این دستاورد نه تنها ضربه‌ای است بر مقاومت فلسطین، نه تنها مزه نیست بر مبارزات علیه صهیونیسم، بلکه ضربه‌ایست بر کل انقلاب عرب. مبارزات طبقاتی در تمام کشورهای عرب و در خود اسرائیل مبارزات وده‌های عرب علیه دولت اسرائیل را وادار به عقب نشینی‌های خطیری خواهد کرد و به امپریالیسم و رژیم‌های عربی فرصت جدیدی در تثبیت وضع این منطقه خواهد داد.

در مصاحبه‌ای که ذیلاً بچاپ می‌رسد، برخی از این نکات بتفصیل بیشتر توضیح داده شده است، ولی همانطور که گفته شد، این حمله به در دوره قبلی جنگ تهیه دیده شده بود. با این وصف بنظر ما حاوی دروس گرانبهایی است که از آن دوره نیز می‌توان برای مبارزات هدی آموخت.

مرداد ۱۳۵۵



سوال - جنگ داخلی در لبنان، ابتدا در بهار سال گذشته با حمله فالانژیست‌ها به گروهی از فلسطینیهایی که از کنفراس "جبهه رفی" بازمی‌گشتند شروع شد و سرعت به جنگ داخلی وسیعی انکشاف یافت ولی بنظر می‌رسد که بیشتر و بیشتر رنگ مذهبی بخود گرفت و بصورت جنگ "طائفی" (confessional) نمودار گردید. ممکن است توضیح دهید که چرا چنین تحولی رخ داد

جواب - مدتی که فالانژیست‌ها به اتیوس "جبهه رفی" حمله کردند، های محله نزدیک به اردوگاه فلسطینی‌ها و مبارزین مقاومت فلسطین می‌دانستند که این حمله بمنظور متلاشی ساختن جنبش توده‌ای که در لبنان در حال تکوین بود صورت گرفته است، و بخصوص علیه حضور نظامی جنبش مقاومت فلسطین در لبنان. در نتیجه واکنش توده‌ها بسیار شدید بود، و منجر به زد و خورد ها و تظاهراتی شد که نقشه فالانژیست‌ها را با شکست روبرو ساخت. فالانژیست‌ها، یک حزب دست راستی افراطی، پشیمانی و ریشه توده‌ای اصلی‌اش در محله‌های مسیحی نشین و بخصوص مسیحیان مارونی است و از نظر قوا، بخصوص قوای نظامی، ضعیف تر از جنبش توده‌ای و مقاومت فلسطین بودند. در نتیجه می‌بایست به هیچ توده‌های محله‌های مسیحی نشین متوسل شوند. چنین نتیجه‌ای جز بر جنای مذهبی و طائفی امکان پذیر نبود. برای فهم این مطلب باید اوضاع لبنان را خاطر نشان ساخت. در لبنان توده‌های مسلمان همیشه خود را با جنبش ناسیونالیست عرب هم-سرنوشت احساس کرده‌اند، حال آنکه بورژوازی مسیحی که با امپریالیسم غرب مرتبط و تا حدودی فرمانبر آن است، همیشه سعی داشته است که احساسات مذهبی توده‌های مسیحی را دامن زند، چنین وانمود کند که "مسلمانان" ممکن است به "مسیحیان" حمله کنند، تا از این طریق پایه‌ای توده‌ای و شبه-نظامی برای خود علیه جنبش توده‌ای فلسطینی‌ها و توده‌های عرب (مسلمان) بوجود آورد. در ابتدای جنگ داخلی واکنش توده‌های فلسطینی و محله‌های مسلمان

اصلاً جنبه مذهبی نداشت. من بخاطر دارم که بسیاری از کمونیست‌ها و مبارزین چپ مسیحی می‌توانستند به این محلات و اردوگاه مسیحی فلسطینی با کارت‌های هویت مسیحی خود رفت و آمد کنند و هیچ کسی آنها را دستگیر نمی‌کرد. ولی پس از اینکه فالانژیست‌ها در نخستین تلاش خود برای خرد کردن جنبش توده‌ای و مقاومت فلسطین با شکست مواجه شدند، به حملات متعصبانه مذهبی مبادرت ورزیدند یعنی شروع به دستگیری اهالی برجای سلطان بودنشان کردند. در مقابل با چنین حملاتی، اگر جنبش از آگاهی توده‌ای بالا و رهبری انقلابی برخوردار نباشد، رهبری‌ای کمیتاوند عکس العمل توده‌ها را جهت طبقاتی ببخشد، واکنش‌های مذهبی امکان بسط می‌یابند. در نتیجه بیشتر جنبش‌های طائفی و مذهبی بخود گرفت. در محله‌های مسلمان توده‌های مسلح آماده جوابگویی به حملات امپریالیستی و فالانژیستی بودند، ولی از چگونه رهبری‌ای برخوردار بودند؟ رهبری بورژوا-ناسیونالیست، یعنی جناح سلطان بورژوازی لبنان که سعی داشت با دخالت در این محله‌ها از قافله عقب‌ماند و جنبش توده‌ای وی را بکنار نرزد، و رهبری حزب کمونیست لبنان. یعنی جنبش توده‌ای می‌توانست بالقوه در دو جهت مخطف انکشاف یابد - یا در جهت مذهبی و یا در جهت طبقاتی. پس چرا در جهت مذهبی رفت؟ علت این امر را می‌باید در مواضع نیروهای چپ در لبنان و مواضع رهبری مقاومت فلسطین نسبت به جریان جنگ داخلی جستجو کرد.

س- ممکن است توضیح فصل تری بدهید درباره این مطلب که چگونه عملکرد گروه‌های ناسیونالیستی و رهبری مقاومت فلسطین و حزب کمونیست در عیدل جنگ داخلی از جنگی که بصورت جنگ فلسطینی‌ها علیه فالانژیست‌ها شروع شد بسط جنگی با رنگ مذهبی موثر واقع شد؟

ج- هدف اصلی فالانژیست‌ها این بود که شرایطی را ایجاد کنند که منجر به استقرار دولتی قوی گردد که بتواند اختیارات دولتی را در سراسر

لبنان متمرکز سازد. در ابتدا بورژوازی سلطان، رهبری سنتی توده های مسلمان با چنین دولت قوی موافق بود. ولی از آنجا که فلائیسیت ها موفق با اجرای این قصد خود نشدند و حمله شان منجر به طغیان نیروی مدی در میان توده های سلطان گشت بورژوازی سلطان نمی توانست مواضع قلبی خود را حفظ کند. بنابراین شروع به دخالت کرد، بر جبهای طرح یک برنامه اصلاحی که خواستار برخی امتیازات بورژوازی برای خود در چارچوب دولت بورژوازی بود. بجاست توضیح دهیم که در لبنان بورژوازی ماریونی از برخی امتیازاتی برخوردار است که بطور مثال بورژوازی سنی فاقد آنست. بنابراین بورژوازی مسلمان بر جبهای احساسات توده های در جهت مذهبی مداخله کرد (" مسیحیان دارند با مسلمانان حمله میکنند ") از این برنامه دو هدف داشت - یکی اینکه از جنبش عقب نیفتد و دیگری اینکه از نفوذ تبلیغات و عقاید چپ در توده ها جلوگیری کند و نگذارد ارکان ایدئولوژی بورژوازی در لبنان که اساساً باقت طائفی دارد بلطمه ببیند. واضح است که این نوع دخالت بورژوازی مسلمان به جنبه طائفی مبارزه دامن می زند. ولی رهبری بورژوازی مسلمان در ابتدا چندان نفوذی نداشت. قبل از جنگ داخلی توده ها حتی اعتبار و اعتمادی برای این رهبران قائل نبودند. ولی رهبری بورژوا - ناسیونالیست جنبش فلسطین، بخصوص در آن موقع بخاطر حفظ روابط خود با سوریه، سعی داشت که از سیاست های رژیم های بورژوازی عرب پیروی کند. سیاست این رژیم ها، بخصوص سوریه، پشتیبان از بورژوازی مسلمان بود. از این طریق سوریه امیدوار بود که فلائیسیت ها شکست خواهند خورد و موضع وی در برابر اسرائیل قوی تر خواهد شد. در همین حال سوریه نمی خواست که جنبش چپ در لبنان قوی تر شود زیرا که چنین رشدی به رشد جنبش چپ در خود سوریه نیز کمک می کرد. رهبری بورژوازی فلسطینی، بخصوص سازمان آزادی بخش فلسطین، نمی خواست در این رابطه خود را از بورژوازی سوریه متعاض سازد. بدین ترتیب این رهبری نیز در طائفی شدن جنگ سهم شد. جازین جنبش مقاومت شروع به شرکت در مبارکات هائی کردند که مسیحیان را صرفاً بر جبهای هویت مذهبی می کشد. در این هیچ تردیدی نیست که مذهب در جنگ داخلی از جانب فلائیسیت ها شروع شد، از جانب محله های مسلمان چنین اعمالی جنبه واکنشی داشت، ولی این واکنش واکنشی انقلابی نبود، بلکه واکنشی بود در همان چارچوب بورژوازی و ایدئولوژی آن. واکنشی بود که همان رنگ حمله را بخود گرفت. در اینجا باید به نقش حزب کمونیست اشاره کرد. حزب کمونیست یکی از مهمترین اجزای جبهه ایست که شامل حزب سوسیالیست برهمنری کمال جنبلاط و چندین گروه مختلف ناسیونالیست و ناصریست هم هست. سازمان های ناصریست از حمایت الفتح برخوردار بودند و اگرچه در آغاز جنگ داخلی چندان قوی نبودند، به علت این پشتیبانی رشد زیادی کردند، بخصوص سازمان فرابطون. این سازمان ها پایه توده ای خود را بر جبهای مذهبی می ساختند، و در نتیجه رشد آنان نیز جنبه مذهبی جنگ را تقویت می کرد. حزب کمونیست که یکی از مهمترین احزاب در داخل این جبهه است هرگز سیاست مستقلی در پیش نگرفت. صرفاً از سیاست جنبلاط که رهبر جماعت در روز در لبنان است دنباله روی می کرد. بدون هیچگونه ایجاد تمایز بین خود و نیروهای بورژوا و بدون هیچگونه انتقاد، بسادگی مطالبات بورژوازی مسلمان را می پذیرفت. مطالباتی که از تکیه آگاهی طبقاتی توده ها جلوگیری می کرد و حتی منجر به رژیم دیکتاتور بورژوازی در لبنان نیز می شد. صرفاً امتیازاتی به بورژوازی مسلمان می داد. حزب کمونیست حتی اعلامیه مستقلی بنام خود منتشر ساخت. هرگز طائفی گرایی را که در بین نیروهای " مرفعی " مسلمان وجود داشت مورد انتقاد قرار نداد. فقط به طائفی گرایی فلائیسیت ها حمله می کرد. و صرفاً تبدیل به دنباله مطالبات رهبری بورژوازی مسلمان شد. و در پی ساختن پایه توده ای برای خود هرکسی را که حاضر به جنگ در صفوف وی بود به عضویت حزب در می آورد. این مطلب در مورد سازمان های مقاومت فلسطین نیز صادق است. هیچ کوششی در سیاسی کردن توده های درگیر در مبارزه نمی شد. از این طریق طائفی گرایی حتی در صفوف خود این سازمان ها نیز راه می یافت. همانطور که گفتیم در ابتدا جنگ داخلی رنگ طائفی نداشت. ولی سیاست حزب کمونیست و رهبری های ناسیونالیست در این جهت کشاندش. مثلاً در اوایل جنگ حزب کمونیست اعتصاب عمومی ای فراخواند

و توده ها نیز حاضر به پیروی از چنین فراخوانی بودند ولی بورژوازی مسلمان که خوب می فهمید چنین اعتصاب عمومی چه نتایجی دارد و چه تأثیر طبقاتی ای می تواند بگذارد، با این اعتصاب مخالفت کرد. اینست دقیقاً فرصتی بود که حزب کمونیست و سازمان های چپ را قادر می کرد مبارزه را در جهت طبقاتی هدایت کنند. ولی اینان عقب نشینی کردند و فراخوان اعتصاب را طغنی ساختند. بدلیل این گونه سیاست ها بود که بیشتر و بیشتر جنبه طائفی جنگ به جنبه غالب تبدیل شد.

ب- می توان چنین استدلال کرد که در مقابله با فلائیسیت ها و فاشیست ها باید حداکثر نیروهای ممکن را در مبارزه علیه حملات فلائیسیت ها متحد کرد و در نتیجه لازم است برای اینکه توده مسلمان در جنگ علیه فاشیست ها ملزومی نشوند با بورژوازی مسلمان همکاری کرده و با آنان وارد جبهه ای شد. زیرا این بورژوازی مسلمان بورژوازی مسیحی اختلافاتی داشت و از طریق چنین جبهه ای می توان جنگ علیه فاشیست ها را وسعت هرچه بیشتری بخشید. با چنین استدلالی می توان گفت که شاید سیاست حزب کمونیست در شرکت در چنین جبهه ای وسعی وی منتهی برگرد آوردن نیروهای منطفی در داخل جبهه ای علیه فاشیست ها سیاست صحیحی بود و می باید به بسیج نیروهای هرچه وسیعتری علیه فلائیسیت ها می انجامید.

ج - سه نکته را باید توضیح دهیم. اولاً بگذارید فرض کنیم که بورژوازی مسلمان واقعاً حاضر به درگیری در مبارزه علیه فلائیسیت ها بود. واضح است که اگر چنین شرایطی وجود داشت به بورژوازی نمی گفتیم که آتش تشریف ببرید و لازم نیست با حق ندارید. مسلمانان فلائیسیت ها مبارزه کنید. در چنین شرایطی ممکن است در مبارکات ها پهلوی به پهلوی مبارزه کنیم یا حتی توافق های نظامی برقرار سازیم. ولی حتی چنین شرایطی نیز وجود نداشت. بورژوازی مسلمان به هیچوجه درگیر جنگ و نبرد نبود. و دقیقاً خیانت کامل رهبری چپ رفرمیست در اینجا نهفته است. این رهبران مسلمان بورژوا رهبرانی بودند که قبلاً از هیچگونه منبیهت توده ای برخوردار نبودند. و در جنگ داخلی نیز شرکت علی نداشتند. با وجود این حزب کمونیست بدنباله روی از آنان خود را راضی می کرد و با اینکار چهره جدیدی برای این رهبران سنتی فراهم آورد. از طرف دیگر، در برابر توده هائی که بنا بر برخی احساسات و آگاهی طائفی یکنواختی روی آورد، بودند یکی از وظایف حزب کمونیست این بود که به انقلابی شدن این توده ها کمک کند. یعنی اگر می خواهید علیه طائفی گرایی در جبهه دشمن مبارزه کنید باید با چنین مبارزه ای در جبهه خود شروع کنید، وگرنه منطقی بشکستن همبستگی صفوف دشمن نمی شوید و رخنه در میان توده های مسیحی غیر ممکن می شود و این حتی از لحاظ نظامی نیز به تضعیف جبهه انقلابی می انجامد. علاوه بر این، چنین سیاست غیر انتقادی در برابر کسانی که حزب کمونیست متعلقین خود می پنداشت حتی بشهر خود حزب کمونیست بود. توده هائی که به جبهای طائفی گرایی در نبرد درگیر می شدند، یا دنباله روی حزب کمونیست از رهبران بورژوازی مسلمان چه دلیلی داشت که یحزب کمونیست روی آورد؟ تنها راه جلب این توده ها به مواضع انقلابی و در نتیجه تقویت جنگ علیه فلائیسیت ها این بود که این توده ها را بر جبهای منافع خودشان بسیج کرد و به آنها نشان داد که چگونه رهبران بورژوازی مسلمان به مبارزه علیه فلائیسیت ها پشت خواهند کرد. و این همانگونه بود که به بعداً داد. رهبری مسلمان و رژیم سوریه به مبارزات توده ای پشت کردند. ولی حزب کمونیست توده ها را برای چنین خیانتی از قبل آماده نیاخته بود. نتیجه ایست که توده ها در موقعیتی که بتوانند مؤثرانه از دستاوردهای خود دفاع کنند نیستند و مجبورند به بسیاری از شرایطی که رهبری بورژوازی بر آنان تحمیل می کند تن در دهند، و آزادی و استقلال عمل خود را از دست بدهد.

ب- می خواستیم درباره سازمان آزادی بخش فلسطین و رژیم سوریه سوال کنیم؛ بنظر می رسد که در مراحل مختلف جنگ داخلی، رابطه سازمان آزادی بخش فلسطین بخصوص الفتح با جنبش توده ای و

همچنین برخورد رژیم سوریه نسبت به جنگ داخلی متغیر بود. اگرچه در مرحله ای از جنگ داخلی بنظر می رسید که رهبری جنبش فلسطین و رژیم سوریه در استراتژی و جهت گیری متحد و منطبق القولند، ولی در این اواخر بنظر می رسد اختلافاتی وجود دارد. اگر ممکن است توضیح دهید این اختلافات دقیقاً چیست و چه ربطی با کل "راه حسل مسالمت آمیز" امپریالیستی در این منطقه دارد؟

ج - در ابتدای جنگ داخلی هم سوریه و هم الفتح متوجه این موضوع بودند که اگر فالانژیست ها در حملات خود پیروز شوند، همد و تحت فشار شدید، امپریالیزم قرار خواهند گرفت و بخصوص اگر ارتش لبنان بتواند بر سراسر لبنان حاکمیت خود را مستقر کند جنبش فلسطین را می تواند مجبور به از دست دادن حضور مستقل و نیرومند نظامی خود در لبنان کند. سوریه نیز متوجه بود که اگر جنبش فلسطین بیش از حد ضعیف شود، در معامله خود با امپریالیزم یکی از کارت های معامله را از کف می دهد. ولی فرق بین فلسطینی ها و سوریه در اینست که سوریه رژیم است در سرزمین خود، حال آنکه فلسطینی ها با وجود اینکه سازمان های بزرگی دارند، ولی این سازمان ها در "کشور خودشان" نیستند و علاوه بر این لبنان تنها کشوری است که هنوز در آن پایه نظامی دارند و هنوز از استقلال علی از رژیم بورژوازی حاکم برخوردارند. برخلاف رژیم سوریه که قدرت آن بر اساس دستگاه دولت بورژوازی و بخصوص ارتش استوار است، پایه قدرت سازمان آزادی بخش فلسطین خود جنبش توده ای و مسلحانه مردم فلسطین است. این تفاوت اساسی موجب می شد که در لحظه ای از انکشاف جنگ داخلی رهبری فلسطینی ها از مواضع رژیم سوریه پیروی نکند. وقتی که نقشه اولیه فالانژیست ها با شکست روبرو شد، دولت آمریکا سعی کرد که با رژیم سوریه به توافق برسد، با دادن برخی امتیازات و وعده ها در مورد "طرح مسالمت آمیز"، با دادن وعده اعمال فشار بر اسرائیل در مورد ارتفاعات جولان. ولی به پیروی از سیاست "قدم بقدم"، آمریکا می خواست که فقط با سوریه وارد قول و قرار شود. بنظر می رسد که سوریه نیز این وعده ها را پذیرفت. بنابراین الفتح دید که اکنون تنها مانده است، و ممکن است استقلال خود را در لبنان نیز از دست بدهد مگر اینکه ابتکار عمل را بدست گیرد و نیروی خود را حفظ کند تا بتواند یکی از عناصر لازم "طرح مسالمت آمیز" باشد. وقتی که جنگ داخلی دوماه به سر گرفت، و سوریه مواضعی نزدیک به مواضع فالانژیست ها و رئیس جمهور لبنان اتخاذ کرد، الفتح و نیروهای چپ لبنان متحد شدند. این توافق بود برای تقویت نظامی، الفتح می دانست که بدون چنین اتحادی کار فالانژیست ها در خفه کردن نیروهای جنبش فلسطین آسان تر می بود. و همچنین از بنظر الفتح چنین اتحادی فشاری بر سوریه نیز وارد می آورد که شاید موضع خود را تغییر دهد. ولی سوریه تغییر در مواضع خود نداد. بنظر می رسد که لااقل فعلاً رهبری الفتح به اوضاع فعلی تن در داده باشد، بخصوص که سوریه تهدید به مداخله کرده است. اگرچه اختلافات الفتح با رژیم سوریه بر مبنای مخالفت انقلابی با این رژیم بورژوازی نیست، ولی نباید فراموش کرد که الفتح نیروی بر مبنای بسیج توده های فلسطین استوار است و در نتیجه همیشه برای حتی استفاده تاکتیکی علیه این رژیم ها مجبور به بسیج توده ای است.

س - قبلاً گفتید که ایدئولوژی بورژوازی در لبنان اساساً بر جنبشهای طائفی گرائی است. پایه و تاریخچه این موضوع چیست؟

ج - منظور من این بود که دولت بورژوازی در لبنان از طریق ساختن حکومتی که بر مبنای مذهب بنا شده روابط کاپیتالیستی را حفظ می کند. برای فهم این موضوع باید به زمان سلطه استعمار فرانسه در لبنان باز گشت. استعمار فرانسه پس از ترک لبنان کوشید تا پایه ای برای خود از طریق بورژوازی ماریونی حفظ کند. ماریونی ها یکی از اقلیت های لبنان هستند. به این منظور استعمار فرانسه در دوره قبل امتیازات بسیاری به بورژوازی ماریونی داده بود. در زمان استقلال رسمی لبنان این امتیازات در سطح حکومتی نیز بصورت تقسیم کرسی های پارلمان و مناصب وزارتی و سایر مقامات دولتی بین فرقه های مختلف رسمیت پیدا

کرد. مثلاً رئیس جمهور لبنان باید ماریونی باشد، نخست وزیر مسلمان سنی، رهبری ارتش ماریونی و غیره. یعنی ساخت های سیاسی بر مبنای فرقه های مذهبی تقسیم بندی شد. در سال ۱۹۵۸ تحت تأثیر برخاست جنبش ناسیونالیستی عرب - ناصریزم - و اتحاد سوریه و مصر و تضادهایی که در این دوره جنبش ناصریستی با امپریالیزم داشت، در لبنان نیز جنگ داخلی در گرفت. فالانژیست ها سعی کردند علیه گستر جنبش ناسیونالیستی در لبنان وارد عمل شوند. توده های مسلمان از ناظر پشتیبانی می کردند. و در واقع، بنحوی غیر مستقیم، جنگ داخلی ۱۹۵۸ هارزه ای بین امپریالیزم و جنبش ناسیونالیست عرب بود. در آن موقع، بخاطر تقسیمات موجود در لبنان، محله و شهرهای مسلمان از طریق تجارت و رفت و آمد، از لحاظ اقتصادی مستقیماً با سوریه و مصر مرتبط بودند، حال آنکه بیروت و مناطق کوهستانی ماریونی نشین مستقیماً با امپریالیزم مرتبط بودند، از طریق موقعیت بندری بیروت. یعنی در آن موقع پایه واقعی برای تضاد بین بورژوازی ماریونی و بورژوازی مسلمان وجود داشت. هر یک منافع اقتصادی و بخصوص تجاری با یکی از دو طرف متخاصم داشت. در آن جنگ داخلی توده های مسیحی و مسلمان هر کدام توسط بورژوازی خود بسیج شدند. ولی جنگ داخلی به نتیجه قاطعی نینجامید. و تنها چاره رژیم بنیادینستی بر پایه ارتش بود. یعنی رژیم بنیادینستی شهاب. شهاب تعلیم دیده استعمار فرانسه بود. طرح شهاب انگره کردن بازار لبنان و تطبیق منافع جناح های مختلف بورژوازی لبنان بود. در آن دوره نیروهای چپ نیز بسیار ضعیف بودند و نمی توانستند تأثیر مؤثری بر حاکمیت جنگ داخلی بگذارند. شهاب در طی این سالها موفق شد که تجارت لبنان را وحدت بخشید و منافع بورژوازی مسلمان را نیز انگره کند. در دهه شصت (۱۹۶۰) بتدریج طائفی گرائی کمتر شده بود. ولی این دوره مصادف بود با برخاست جدیدی از جنبش مستقل توده های فلسطینی و عرب. در مقاله با این ساله بورژوازی دوباره بدامن زدن به احساسات طائفی گرائی از او اخبرده شصت به بعد کم کرد. با در نظر گرفتن سابقه تاریخی ای که ذکر شد این راحت ترین راه برای بورژوازی در ایجاد اختشاش و آشفتگی در جنبش توده ها و جلوگیری از پیدایش گرایش های انقلابی توده ای است. در این پروژه، هر دو جناح مسلمان و مسیحی منطبق المنفعت بودند.

س - در شرایطی که بخصوص در دوره اخیر جنگ داخلی چنین رنگ مذهبی و طائفی بخود گرفته، یعنی توده های مسلمان حس می کنند که "مسیحی ها" بر علیه شانند، و توده های مسیحی حس می کنند که "مسلمان ها" قصد قتل عامشان را دارند، در چنین شرایطی برخی مازنین ممکن است به این فکر بیفتند که در چنین جنگ "مذهبی" انقلابیون آگاه کمونیست دلیلی ندارند که از یک جناح علیه جناح دیگر پشتیبانی کنند، بر چه مبنای شرکت فعال در یک جناح علیه جناح دیگر را وظیفه انقلابیون می دانند؟

ج - اگر به جنگ داخلی فقط یک نگاه سطحی بیندازیم ممکن است به چنین نتیجه ای برسیم، یعنی فقط این جنبه ظاهرش را ببینیم. ولی باید به پایه عینی هارزه نگاه کرد. در این هارزه توده های مسلمان از بورژوازی مسلمان صحبت نمی کنم، توده های مسلمان متحدین جنبش فلسطین و نیروهای چپ در لبنان علیه فالانژیست ها هستند، یعنی از بنظر عینی جنبشی بود که هم بر مبنای یک نیاز ملی (حق سازماندهی و عمل مستقل فلسطینی ها علیه اسرائیل از خاک لبنان) و هم بر مبنای نیازهای طبقاتی (فالانژیست ها مهمترین مدافعین کاپیتالیزم و امپریالیزم در لبنان هستند) بحرکت در آمده بود. در چنین جنگی نمی توان موضع "بیطرفی" اتخاذ کرد، و از دور وعظ و تبلیغ کرد. تنها جایی که یک انقلابی در چنین جنگی داشت در میان توده های مسلمان بود، فالانژیست ها با متحد های فاشیستی کاملاً بر توده های مسیحی تسلط سازمانی و ایدئولوژیک داشتند. رفقای مسیحی انقلابی در محله های مسیحی مجبور به کار مخفی بودند و فرصت و مجال وسیعی هم برای فعالیت نداشتند. نیروهای چپ در محله های مسلمان بسیار قوی تر بودند، و در میان توده های مسلمان صحبت صحیح نیست بگوئیم که صرفاً بر مبنای احساسات و واکنش های مذهبی می جنگیدند. در واقع مخلوطی بود از طائفی گرائی، هارزه

طبقه امپریالیزم، مبارزه طبقه "ثروتمندان" و پتانسیل تکوین آگاهی طبقاتی در اینجا بود. وظیفه انقلابیون در همین بود که به رشد این جوانه های آگاهی ضد امپریالیستی و طبقاتی کمک کنند، بخصوص کسمه های طبقه که گفتم در ابتدای آغاز جنگ، جنبه طائفی گرایی به هیچ وجه جنبه غالب نبود، فقط در طی تحولات و انکشاف بعدی بدایلی کسمه اشاره کردم در این جهت افتاد. ولی این جهت از قبل تعیین شده نبود و به تناسب قوا بین انقلابیون و رهبری های ناسیونالیست و رفتر-هیست بحثی داشت.

س- سازمان های مختلف فلسطینی و چپ لبنان بچه نحوی به سازمانده و بسیج توده ها کمک می کردند؟

ج- جریان انکشاف جنگ داخلی را از ابتدا تا بحال در دو سطح می توان دنبال کرد، یکی در سطح نظامی (که خود مرتبط بود با تحولات سیاسی) و دیگری در سطح شرکت توده ها در محله های مختلف همانطور که قبلاً گفتم جنگ داخلی بصورت جنگ بین فلالیست ها و نیروهای مقاومت فلسطین و چپ لبنان شروع شد، ولی بتدریج بیشتر و بیشتر بصورت جنگ بین یک محله طبقه دیگر تبدیل شد. یعنی مثلاً یک محله یک محله را بمباران می کرد و برعکس. در چنین شرایطی دیگر هدف آشش الزاماً هدف های نظامی نبود، بلکه همه درگیر شده بود. در این دوره تعداد کثیری از اهالی غیر مسلح نیز کشته شدند. و این، شرایط را برای جلب توده های مسیحی حتی مشکل تر هم کرد زیرا آنها اکنون به فلالیست ها، حتی اگر نه بخاطر جذب ایدئولوژیک، صرفاً برای دفاع از جان خود روی می آوردند. همین طور در محلات مسلمان بیشتر و بیشتر بصورت مسیحی طبقه مسلمان نمودار می شد. این حالت جنگ محله طبقه باعث تقسیم عمیقی بین توده ها شد که خود را متعلق به یک محله بخصوص و در نتیجه یک مذهب بخصوص حس می کردند. در چنین اوضاعی باید دید معنی یک پیشش سیاسی بخصوص از جنگ چگونه در عمل پیاده می شود. بعقیده ما در سطح نظامی انقلابیون می باید در محلات طبقه فلالیست ها و طبقه هدف های نظامی و در دفاع از محله ها شرکت کنند و به در محله طبقه طبقه محله. نه فقط خودشان باید اینکار را بکنند بلکه باید سعی کنند انتشار هر چه وسیعتری را در این گونه عطیات درگیر کنند و قابضان کنند که چرا عطیات نظامی بدون هدف مشخص به خود پیشرت مبارزه طبقه فلالیست ها لطمه می زند، زیرا این گونه عطیات به فلالیست ها کمک می کند که راحت تر تحصنات مذهبی توده های مسیحی را برانگیزند و نیروهای نظامی خود را وسیعتر و "محبوب تر" کنند.

این ماهیت جنگ داخلی بر رابطه بین توده ها و سازمان ها نیز تأثیر خود را گذاشت. من البته از محله های مسلمان صحبت می کنم. کسی متوقع نیست که فلالیست ها با پایه توده ای خود رابطه انقلابی داشته باشند. وضع در محله های مسلمان چنین بود که تقریباً همه کس مسلح بود. در این حال دولت مرکزی تقریباً ناموجود و کاملاً فلج شده بود. می توان دید که چنین اوضاعی می تواند بسیار انقلابی باشد و عالی ترین نقطه ای است که مبارزه طبقاتی می تواند در یک محله یا یک کشور بدان دست یابد. ولی عدم وجود دولت کافی نیست، اگر سازماندهی انقلابی دیگری جایگزین آن نتواند بشود نتایج بسیار سختی خواهد داشت. و این دقیقاً وضعی بود که در محله های مسلمان پیش آمد. در غیاب وجود سازمان های دولتی، احزاب و سازمان های مختلف سازماندهی همه کار را به عهده گرفتند، سازماندهی مبارزه، سیاست، و زندگی روزمره در محله ها. مسأله این بود که تمام این احزاب یا احزاب بورژوازی بودند و یا احزاب رفتر هیست استالیانیستی. بخصوص حزب کمونیست. در نتیجه رابطه اینان با توده ها یا همان حفظ روابط قدیمی کاپیتالیستی بود (در مورد احزاب بورژوا، یعنی همان کارهایی را که دولت سازمان می داد اینان حالا خود سازمان می دادند) و یا رابطه ای بسیار بورکراتیک بین حزب و توده ها بود (در مورد حزب کمونیست). یعنی حزب کمونیست که خود را رهبر توده ها می دانست صرفاً سیاست خود را بر آنان تحمیل می کرد. و این اوضاع در محله ها، بود که اکثراً فقیرترین اقشار جمعیت را تشکیل می داد.

دند. و در عرض چندین ماه حتی اشتغال هم برایشان نبوده بود. جنبه اساسی رابطه بین توده ها و این گونه احزاب جنبه نظامیسی آن شده بود، یعنی هرکسی برای اینکه بتواند در عطیات نظامی شرکت کند، اسلحه بگیرد، به حزبی که نزدیکترین پایه نظامی را در محله اش داشت می پیوست. این جنبه نظامی کاملاً از جنبه های دیگر مسائل روزمره این اقشار، مسأله کار و بیکاری، مسأله سازماندهی توده ها در سطوح مختلف، جدا نگه داشته می شد. نتیجه این چنین جدایی چه بود؟ نتیجه این بود که احزاب تصمیم می گرفتند، توده ها منتظر این تصمیمات بودند که صرفاً اجرا کنند باشند. حتی مبارزین خود، این احزاب نیز در پیوسته تصمیم گیری شرکت داده نمی شدند. ولی این بدترین جنبه قضیه نیست. از این هم بدتر این بود که همان معیارهای سابق اجتماعی بکار می رفت، ولی در اوضاعی که آن "قدرت مشترک" دیگر وجود نداشت. در سطح نظامی اقتدار حزبی عمیل می کرد، ولی هیچگونه اقتدار سازماندهی خود توده ها وجود نداشت. بطور مثال مسأله غذا را در نظر بگیریم. از یک طرف بعلمت جنگ داخلی راه های معمولی کسب معاش و تهیه غذا از هم پاشیده شده بود. اغلب اهالی شش هفت ماه بود که حتی کار نکرده بودند. راه حیل انقلابی این مسأله این بود که سازمان های سیاسی با شرکت خود اهالی شروع به تصاحب انبارهای موجود مواد غذایی و تقسیم مساوی بنا به احتیاجات هر خانواده تحت کنترل کمیته هایی از خود اهالی محل بکنند. بدین ترتیب نه تنها یک ساله ساده زندگی روزمره حل می شد بلکه توده ها با تجربه سازماندهی زندگی روزمره خود، به خود اعتماد پیدا می کردند و می دیدند که زندگی احتیاج به وجود کارفرما، پان و اربابان و عوامل دولتی آنان ندارد. ولی در غیاب چنین نیروی پرخوردی با مسأله هرکس از هر راهی که می توانست فقط برای احتیاج خود مجبور بود دست به دزدی بزند و آنهم نه همیشه از خانواده های ثروتمند بلکه از هرکس که زور می رسید. برخی از سازمان ها حتی کمک می کردند که خانواده های مسیحی ای که در محله های مسلمان بودند غارت شوند. این چنین غارت هایی نه تنها جنبه مذهبی را بیشتر دامن می زد بلکه اصلاً به توده ها کمک نمی کرد که فهم طبقاتی از دزدی پیدا کنند یعنی مسأله سلب مالکیت از سرمایه داران و محتکرین و تصاحب اموال اینان را برای شان مطرح کند. وقتی از یک خانواده دزدی می شود این دیگر یک عمل انقلابی نیست، صرفاً برای مر حیات است.

یک مسأله دیگر این بود که رابطه بین توده ها و اغلب این سازمان ها رابطه ای پدرشانه و یک طرفی بود، یعنی این سازمان ها نبودند که بجهان توده ها می رفتند که آنها را سازمان دهند، بلکه هرکسی برای اینکه بتواند از جان خود دفاع کند بطرف این سازمان ها می آمد. و می پیوست و از این بعد مجری سیاست های آنان می شد. در حالی که در شرایطی که دیگر اقتدار دولتی از هم پاشیده و توده ها از جزیان سیاسی شدن دائمی می گذرند، یک سازمان انقلابی میسر نمی کند که مردم بپایند و به آن بپیوندند، بلکه بجهان توده می رود، آنها را متشکل می کند، مبارزه آنان را سازمان می دهد و از این طریق است که سیاست خود را بجهان توده ها می برد. این گونه سازماندهی از مهمترین مسائل خود توده ها در آن محله شروع می شود. در این مورد بخصوص از مسأله دفاع از خود. با همین مسأله اساسی شروع برخورد می توان داشت یکی متشکل کردن و مسلح کردن توده ها تا بتواند از خود دفاع کند، و دومی فراخواندن آنها به پیوستن به سازمان که نظامی با این برخورد که "ما از شما دفاع خواهیم کرد." این برخورد دومی، برخورد اکثر سازمان های فلسطینی و چپ لبنان بود. بنظر من این برخورد از بسط مؤثر خود مبارزه توده ای مسلحانه در دفاع از دستاوردهای انقلاب جلوگیری می کند. یعنی بجای ایجاد روحیه اعتماد بخود در توده ها و تربیت آنها در تکیه به سازماندهی خود آنها را با روحیه چشم انتظار به "ناجی" دیگری، خارج از خودشان دوختن، چشم داشت از مبارزه نظامی سازمان های دیگر، تربیت می کند. حال آنکه برخورد اول، با کمک به شکل ارگان های دفاعی خود توده ها، زمینه بسط و همه گیر شدن مبارزه را فراهم می آورد. وظیفه اساسی سازمان های انقلابی متشکل، تمرکز و رهبری این ارگان های دفاع از خود است، نه اینکه مبارزه نظامی خود را جایگزین

جایزات خود توده ها کنند . با این آغاز از ساله اساسی می توان به سایر مسائل سیاسی هم رسید ، بدین ترتیب که بخود توده ها ثابت شود که چگونه آنها می توانند تصمیم گیرنده و تعیین کننده سیاست باشند ، از این طریق است که یک سازمان انقلابی می تواند پیشروترین عناصر توده ها را بخود جلب کند . از این طریق است که قسوه خود سازماندهی توده ها انکشاف می یابد و بخود و سازمان های خود اتحاد پیدا می کنند . واضح است که یک گروه انقلابی کوچک نمی تواند از ساختن شوراهای شروع کند ؛ بخصوص که این شوراهای وجود خارجی نداشته و احزاب رفیقیمت غالب نیز حتی حرفش را هم نمی زدند . ولی حتی یک گروه کوچک هم می تواند با ساختن کمیته های محلی پر سر مسائل مشخصی شروع کند ، مثلاً ساله سازماندهی دفاع محله توسط خود اهالی محل . و یا بسیاری از مسائل دیگر زندگی روزمره نظیر ساله غذا که قبلاً اشاره کردم و یا سازماندهی کلاسهای آموزشی برای کودکان ، سازماندهی کلینیک های پزشکی با شرکت خود افراد داوطلب محل و تربیت آنان در امور بهداشتی ، حتی مسائل بسیار پیش پا افتاده ای نظیر جمع آوری آشغال و نظافت محله ها . تمام این مسائل را از طریق تشکیل کمیته های محلی خود اهالی با شرکت خود آنها در تصمیم گیری ، اجرا و کنترل بر راحتی می توان سازمان داد . این گونه سازماندهی در زمانی که دولت بورژوازی دیگر کاری نمی کند خیلی اهمیت دارد ، چون از طریق تجربه خود توده ها با آنها ثابت می کند که احتیاجی به " قدرتی مافوق مردم " برای رفق و وفق امور نیست و بدین ترتیب اولین نطفه های سازماندهی مستقل خود توده ها شکل می گیرد . البته باید متوجه بود که این نوع کمیته ها در همان سطح سائیل روزمره باقی نمانند ، و از طریق دخالت انقلابیون و عناصر آگاه تمام مسائل مهم سیاسی در سطح ملی نیز مطرح شوند و بتدریج توده ها رابطه خود را با نیروهای اجتماعی در سطح ملی احساس کنند و ببینند که چگونه بعنوان عامل تعیین کننده سیاست می توانند عمل کنند . مثلاً ما خود یک چنین تجربه ای داشتیم . در یک محله فقیر مسلمان ، بیخه ، که در محاصره فالانژیست ها بود ساله غذا یک میاله فوری شده بود . اغلب اهالی حتی درآمدی برای خرید غذا نداشتند . ما با همکاری یک سازمان فلسطینی تصاحب یک انبار بزرگ را سازمان دادیم ، ولی بر خلاف روش معمول سایر سازمان ها غذاها را بصورت پخش صدقه از طرف سازمان " خیرخواه مردم " بین اهالی تقسیم نکردیم . بلکه یک کردیم تا کمیته هایی از خود اهالی متشکل شوند و در این کمیته ها بحث می شد و تصمیم گرفته می شد که مواد غذایی چگونه تقسیم و توزیع شود ، چه نقشه های دیگری برای تصاحب های بعدی بریزیم . خود اهالی محل بهترین کسانی بودند که می توانستند تصمیم بگیرند کدام خانواده احتیاج بیشتری دارد و غیره . رفقای ما از طریق شرکت در این کمیته ها این ساله را مطرح می کردند که چگونه از طریق کمیته هایی از این نوع نه تنها ساله توزیع غذا را می توان تصمیم گرفت بلکه تمام مسائل را چه محلی و چه سائیل سیاسی ملی را خود توده ها می توانند تعیین کنند .

همین طور از نظر شکل مدارش ما یک مدرسه سازمان دادیم برای کودکان و اطفال . این کار اثری بسیار خوب داشت . نه تنها بک کمک می کرد که با پدر و مادرها رابطه نزدیک برقرار کنیم ، بدین معنی که پدر و مادرها به محل سازمان ما می آمدند و مسائل مربوط به سازماندهی آموزش و پرورش را بحث می کردند و سازمان می دادیم ، بلکه این ساله را هم برایشان مطرح کرد که چرا اصلاً قهلا شهریه می پرداختند ، سازماندهی مدرسه کاری شده بود که خود اهالی محل می توانستند سازمان دهند و دیگر نیازی برای دخالت دولت و پرداخت شهریه از طرف اهالی برای این " خدمت دولتی " محسوس نمی کردند . در این حال تجربه خیلی خوبی بود در معرفی روش های انقلابی آموزش و پرورش روایت سنتی اقتدار معلم بر شاگرد ، که خود فراهم آورنده رابطه احساس ضعف در مقابل اقتدار دولت است . همینطور تجربه شایسته داشتیم در سازماندهی کلینیک پزشکی . ولی باید در نظر داشت که نیروهای ما بسیار کوچک بود و وسعت ابتکار عمل های ما فقط در سطح محله ای باقی می ماند . ولی این فرصت را با داد که بتوانیم با سایر سازمان های چپ وارد بحث شویم که چگونه در عمل می توان جایزه را به آن نوعی که ما می گوئیم سازمان داد . و چگونه می توان سازمان های مختلف را در این نوع کمیته ها که نه بر مبنای یک سازمان مشخص بلکه

بر مبنای یک نیاز مبارزه خود توده ها ساخته می شدند متحد کرد . یک ساله دیگر که بیادم آمد ساله اجاره خانه است . به این ساله نه حزب کمونیست و نه سازمان های مقاومت فلسطین کوچک ترین توجهی نکردند ، در حالیکه برای محله های فقیر یک ساله مهم شده بود . این سازمان ها طوری رفتار می کردند که انگار پرداخت اجاره خانه به صاحب خانه ها و سرمایه داران یک ساله عادی است و مردم بایستند ادامه دهند . این ساله یک اشتباه ساده از طرف این سازمان ها نبود . این ها نمی خواستند دچار درد سری با صاحبان خانه ها که اغلب خود از متولین مسلمان بودند بشوند تا به جبهه با اصطلاح وسیع نیروها لطمه ای وارد نیاید و " وحدت کل محله " صدمه ای نبینند . ما با همکاری چند سازمان چپ دیگر جایزه ای علیه پرداخت اجاره خانه شروع کردیم .

ساله ای که می خواهم با آوردن این مثال ها روشن کنم اینست که در دوره یک جنگ داخلی درهای متعددی برای تبلیغات ، آرتا-سیون ، و سازماندهی باز می شود . سیاست وارد هر خانه ای می شود . این خیلی مهم است . تمام اعضای یک خانواده بنحوی در سیاست درگیر بودند . از جوانان گرفته تا سالمندان ، زن و مرد ، همه . مثلاً این تاثیر مهمی در مورد زنان داشت . می دانید که زنان در کشورهای عربی تحت ستم شدیدی هستند و معمولاً اصلاً در سیاست شرکت نمی کنند . صرفاً در خانه محدودند . در شرایط جنگ هم زیاد از خانه بیرون نمی آمدند (منظوری نه از نظر فضائی است ، بلکه از نظر چارچوبی که بکرو رفتار آدم را تعیین می کند) ، ولی سیاست وارد خانه شده بود . در شرایطی که همه اعضای دیگر خانواده درگیر مبارزه و مسلحند ، آنها هم می خواهند درگیر شوند . در مرحله اول این شرکت در همان قش های سنتی شروع شد . یعنی مثلاً دختری پدر و مادرش را قانع می کرد که اجازه دهند از خانه بیرون رود و در کلینیک ، پرستاری مجروحین یا بعهد بگیرد . ولی همین تجربه فعالیت مستقل از اتوریته پدر و مادر آنها کمک می کرد که بروی پای خود بایستند و در مقابل پدر و مادر خود استقلال عمل بدست آورند و شروع بشوند در سایر عملیات از جمله شرکت در عطیات نظامی ، و فعالیت های سیاسی بکنند . این نوع فعالیت ها قدم بزرگی بجلو بود . ولی هیچگونه مطالباتی مربوط خود وضع زنان و یا جنبش زنان هنوز تکوین نیافته است . نیروهای چپ همان در این باره چندان آگاهی ندارند ، و هرگز سعی نکرده اند ، در مورد این مطالبات ویژه جلسه بگذارند ، فعالیت سازمان دهند ، مان را متشکل کنند ، و نظیر آن . در نتیجه بسیاری از امکاناتی که لقوه وجود داشت هیچوقت تبدیل به واقعیت نشد . ما سعی کردیم راین سطح هم کار کنیم . سازمان ما تعداد زیادی عضون دارد که حتی در عطیات نظامی شرکت داشتند ، و در این حال این رفقا سعی کردند در سطح محله نیز این کار را شروع کنند . مثلاً در مواردی که پدر و مادرها اجازه نمی دادند دخترهایشان به مقر سازمان های بیرون که جایزین مرد هم در آنجا فعال بودند ، ما از یک طرف برای اینکه شرکت فعال دخترها معوق به اقطاع پدر و مادرهایشان نشود یک مقر مخصوص تربیت نظامی دخترها سازمان دادیم ، و از طرف دیگر رقابتی زن به خانه های پدر و مادرها می رفتند و با جلسات محلی ترتیب می دادند که این موضوع را مطرح کنند . این ابتکار بسیار موفقیت آمیز بود ، زیرا بدخترها این مجال را میداد که به پدر و مادرهایشان بگویند که در قدرت دیگری و با همکاری زنان دیگر مبارزه می کنند ، و بدین ترتیب بتدریج در عمل این گونه بد ها در افکار پدر و مادرها هم شکسته شود . ولی متأسفانه ظر بر خورد سازمان های فلسطینی و حزب کمونیست چندان مساعد نبود . اینها زنان را فقط در سطح نیروی " کشتی " می خواستند درگیر کنند تا عطیات مستقل خودشان . بهر حال تا بحال فعالیت بدور مسائل مخصوص ستم کشیدگی زن سازمان داده نشده . ولی من فکر می کنم که شرایط در آینده بسیار مساعد تر خواهد بود ، چون خود جنگ داخلی چنان تاثیری در سیاسی کردن مردم گذاشته که نظام اقتدار تحت ستم راحت تر بحرکت در خواهند آمد . تمام اشکال ستم مورد سوال واقع شده . جایزه برای دفاع از خود در مقابل فالانژیست ها ، جایزه برای سایر مسائل روزمره ، محلی ، ملی ، تجارب خود توده ها در مبارزه به این پروسه کمک خواهد کرد که این آگاهی بوجود آید که می توان علیه ستم خود را سازمان داد و جنگید . این آگاهی و اعتقاد به خود را در تمام سطوح می شود امروزه در لبنان دید . و این یکی از مهمترین دستاوردهای توده ها در این جنگ داخلی بوده است .